

قبیله دیده بان اساطیر باستان

سعدالله رحیمی^۱، کبری رحیمی^۲

^۱دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی، کرمان

^۲کارشناس ارشد مطالعات زنان، بافت

نویسنده مسئول:

سعدالله رحیمی

مجله علمی پژوهش در علوم انسانی و مطالعات اجتماعی (سال ششم)
شماره ۲۲ / زمستان ۱۳۹۹ / ص ۱۱۹-۱۳۱

چکیده

اسطوره ها، آمال و آرزوهای مردمان گذشته را بیان می دارند. حماسه ها به مرور زمان از درون اسطوره ها متبلور می شوند. ساختار اساطیری و دوره پهلوانی و تاریخی سرزمین ایران از ماجراهای دلیری و سلحشورانه شاهان و پهلوانان نشان دارد. پژوهشگران امروز وامدار کوشش گذشته هستند، که در حوزه تاریخ، مردم شناسی، باستان شناسی، کتاب شناسی، کتابداری و اطلاع رسانی کار کرده اند و از دل اساطیر، به مهربانی و مهرورزی نشسته اند. اسطوره و حماسه هر چند با زندگی امروز مردم در پیوند نیستند، ولی، به یاد می آورند که در زندگی مفاهیمی مانند اخلاق، ادبیات، فلسفه، در درون خود، خرد، شجاعت، درایت، عشق، مرگ و باور به منجی یگانه را در نگاه اخلاقی قرار داده اند و صفاتی مانند کم خردی، ترس، تن پروری و دیرباوری به نجات دهنده را در بدو نگرش بداخلاقی یاد کرده اند، و همین مفاهیم بوده اند که به تاریخ تمدن جهت داده اند. اخلاق نیک برجسته ترین فضیلت انسانی است. اساطیر، نشان از حضور زنان در امر فرمانروایی و نیز، خدمتگری دارند. الهه های یونانی نقشی چندجانبه در حماسه ها دارند، به طریقی رفتار و کردار دارند که عرصه را برای وجود زنان زمینی تنگ می کنند. عشق از روزه ورود می کند، چه در روشنایی و چه در تاریکی. نقش مردم در تاریخ واقعی، تاریخ روایی و تاریخ اساطیری امید دهنده است. همه ارزش ها در فرهنگی یافت می شود که زنان پاک در آن بالیده اند. سودابه، گردیه، هر کدام به نوعی نافرمانی دارند. ولی، ارنواز، شهرناز، تهمینه، گردآفرید، آذرگشسب و دیگر بانوان دگرسان اند. نتیجه این که آبشخور آرمان قبیله دیده بان اساطیر، با عشق معنا می یابد، و بن مایه های نیرومند فرهنگی، اجتماعی و آموزه های دینی تنیده در تار و پود ساختار معنایی اساطیر از وجود و رجاوند آنها مایه دارد.

کلید واژه: اساطیر، حماسه، دیده بان، عشق، پهلوان

مقدمه

اساطیر هزارسالگانی اند که از بیرون قاب نگاه و درون تفکر باز، که در واپسین تکیه گاه ذهن، جای گرفته اند، بی حوصله پرتاب نمی شوند. وقتی که از درز روز یا شکاف شب بیرون می پرند، آرام به پرواز درمی آیند و هنر پرواز را که در کنج ذهن مردمان دوران جای گرفته اند، برهنه در خیابان عصر رها نمی کنند، تا خوشه چینان خوش ذوق روزگار در چیدن پر پرواز از آنان زخم زده شوند. وقتی واژه ها بیهوده به رقص و یا تماشا دعوت شوند، درواقع، ضمن آن که کارآیی خود را از دست می دهند، مجازات هم می شوند، ولی، از دعوت کننده یادی نمی شود. تنبیه را به دلیل این که از خویشکاری پندار و گفتار و کردار اصلی خود دور شده اند، سهم می برند؛ البته هستند، دانایانی که داد و دادگری را از متن نقض عهد بیرون می کشند و چنین تلقی می کنند که آبشخور آرمان دیده بان قبیله اساطیر، در روند رشد و کامیابی، در هلهله مردمانش مانند ورزش نسیم خوش شادی بر پهن دشت اندیشه های پاک روان و جاری بوده است، و تداوم دارد؛ و همین توانایی هاست که راه بداخلاقی و کنش زشت را بر ناآشنا می بندد. و همچون طرفداران افلاطون که می گویند: او از سایه، حرکت را ارتقا داد، کوشش دارند، اسطوره هایی را که در سایه مانده اند، در معرض آفتاب مهربانی قرار دهند و به تصویر بکشند و به تماشای چشمان نیک اندیشان بنشانند. از این رو، از آبشخور آرمان قبیله دیده بان اساطیر باری می جویند. این ارتقای حرکت واژه های پند و پندار، که خویشکاری را بر دوش می کشند، گاه که خلاف سنت و آیین ها، حرکت دارند، الفت قابل قبول خود را از دست می دهند، و در قیاس تاریخ و اساطیر میرا می مانند. گوهر اسطوره و تاریخ یکی است و هر دو گونه ای از کهنگی، ناهمزمانی، وقوع حادثه و آگاهی بر حادثه را در بن مایه خود دارند. تاریخ برای دستیابی به هدف خود از روش علمی بهره می گیرد یعنی روش مبتنی بر اسناد و شواهد که دارای ویژگی دقت هم هست. بدین سبب می گوید: اسطوره بخشی از تاریخ است که دیدگاه های انسان را در باره او، جهان و تحولاتش در بردارد. این نکته به ویژه، در مورد اساطیر ایرانی مصداق پیدا می کند. اسطوره های کهن مصداقی درباره آفرینش و بازسازی جهان تعبیر و تفسیرهایی از فرایند تاریخ جهان یا تفکراتی درباره فرایند تاریخ و اسطوره در روند رو به رشد انسان بوده اند. وقتی از ته ماندن و ته نشین شدن واژه ها سخن گفته می شود، رسوب آبشخور این ماندگاری به اساطیر برمی گردد؛ که هدفش نشان دادن کارآیی هاست. از این منظر است که اسطوره ساز، ستمگر و ستمگری را به مجازات شدن فرامی خواند. و بر آرمان دیده بان قبیله راستی پافشاری می کند و اصرار دارد، ضمن بازگو کردن اخلاق اساطیری، بر زبان بیان کننده این دوران اساطیری نیز، تکیه کند. نمونه وضوح زبان صریح و روشن فارسی را در سخن فردوسی، که ستمگری مختص ضحاک را پلید آشکار ذکر می کند، به کمک واژه ها، هم رسوا می شود، و هم به دست فریدون مجازات می گردد. وقتی دانایان، واژه های تنیده در پوست قبیله دیده بان اساطیری را که قبله گاه و رجاوندی دارند، به دست به دوران رسیده ها، به تحویل می سپارند، قصد سازش را ندارند، بلکه دلتنگ تنهایی خود هستند؛ شاید خواهان آن هستند تا در لوای پرچم آرش، آتش بر خرمن ستمگری زده شود، که ستم را بسوزد. و شاهی به کمک واژه ها، از اریکه قدرت به زیر کشیده شود. وقتی گفتند در کشان کشان بردن ضحاک به البرز کوه، هوا دم گرفته بود، نگاه را از ستمگران زمین، به آب دریا فکندند و گفتند: دریا، دل دردش را دستکم گرفته بود، وگرنه، قبل از این که اولیس را در داستان ادیسه، که از زمره پهلوانان اساطیری بود، در گرداب های خود گرفتار سازد، می بایست، زئوس را که فرماندهی تفرقه افکن بود، و جان عده زیادی از مردم یونان را در قلمرو لشکرکشی به تروا، که با دستورهای نابخردانه خود، به کام مرگ فرستاده بود، بیش و پیش از ضحاک، به مجازات می رساند، که رساندند. در آبشخور اساطیر، وقتی باد وزید و سیر و سرکه درون کوزه وجود جمشید جوشید، و سبب شد که نشان دهد: نقش پای رفتگان، راه را هموار می سازد، سال های بعد، این نقش به خیام نیشابوری تحویل گشت، و او با جسارت داد واژه ها را در بیدار روزگار نجوا کرد:

در کارگه کوزه گری رفتم دوش دیدم دو هزار کوزه گویا و خموش

ناگه یکی کوزه برآورد خروش کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش؟

هنگام رسیدن دیده بان قبیله اساطیر به آبشخور آرمانی که نشانه های آن را در زادگاهش ایجاد کرده بود، و انتظار آن را در نشر ذهن و زبان

راهروان دیده بان اساطیر، برای نوادگانش انتظار داشت، شنید، سرود:

عشق پرس پرسان، واژه ها را محو کرد آن تماشا، آن شجاعت، پخش کرد

قصد دل از واژه سازی، دلبری است این سخن حال دل چارانه، نیست

پویش تازه، سبک سر می کشد کم سخن گو، آرزو پر می کشد

گر تنش ارزد به اندام سرش کی هدف گوید که آگند مخزنش

گر شکست گیرد دل کوزه، تنش باری، از بادی بگو، کو نشکند هر دو سرش

اساطیر همچنان که در زاینده گی و مهاجرت خود، شاهد کوچ قبیله بودند، آن را به نام حماسه تحویل جامعه انسانی دادند. در گذر زمان، دانش

و دانایی به حافظ شیراز رسید و دم از حرمت عشق اساطیر زد.

برو ای زاهد و بر دردکشان خرده مگیر
که ندادند جز این تحفه به ما روز الست

و سالی دگر و در جایی دگر، بنا بر همان باور زمانی و مکانی خود، مولانا را به وجد آوردند که بسراید:

آتش عشق است کاندلر می فتاد
جوشش عشق است کاندلر نی فتاد

نی حریف هر که از یاری برید
پرده هایش پرده های ما درید

آتش عشق هر چه شعله ورتر و فروزان تر شود، بیشتر می سوزاند. به علاوه، عشق همیشه راه هایی برای ورود و فرود خود می یابد. برای شناخت عشق اساطیری و آبخشور آرمان دیده بانی که بر عرف و عادت و سنت های آیینی اساطیر الفت گرفته، که هم از اسطوره ها خبر دارد و هم از حماسه سازانی که تبلور زایش اساطیرند، سفارش به کنکاش در حوزه حماسه و حماسه ساز را نیز، ضروری فرض می کند. شناخت ماهیت اسطوره و اهمیت آن در دریافت جهانی که انسان در آن زندگی می کند و جهان پس از مرگ و نیروهایی که بر جهان و رویدادهای آن تأثیر گذار بوده اند، در نگرش انسان به هستی خود و فهم او از کائنات و آنچه که بر تاریخ حیات بشر و نیاکان او گذشته، کمک می کند، آبخشور این داستان متبلور شود. هرچند اسطوره نمودی زیباشناختی فرهنگی در ادبیات دارد، ولیکن، افزون بر ارزش زیباشناختی ادبی اسطوره که جنبه صوری و ثانوی آن است، اسطوره به لحاظ تاریخی و دینی و آیینی هم از ارزش و اعتباری اجتماعی بسیار برخوردار است. در اسطوره شناسی ایرانی نیز، جهان بینی اصلی ایرانیان که برداشتی از ماهیت انسان و جامعه و خداست، بازتاب می یابد. از همان بدو پیدایی جهان و خلق آدمیان، آن زوج خوشبخت، کوشش کردند، بذری در این خاک بيفشانند، که هم خود بهره ببرند و هم نوادگان آن ها به یاد دارند که نیکی نتیجه خویشکاری است و این خویشکاری ابتدایی بوته ای از خود به جا گذاشته که به مرور زمان به درخت تناور ورجاوند تبدیل گردیده است.

از شبنم عشق خاک آدم گل شد
بس فتنه و شور در جهان حاصل شد

این حدت و تندی، در شعر حافظ شیراز متعادل و مطبوع می گردد:

نه من از پرده تقوی به در افتادم و بس
پدرم نیز، بهشت ابد از دست بهشت

و برای آرامش خاطر می سراید

هشدار که گر وسوسه عقل کنی گوش
آدم صفت از روضه رضوان بدر آیی

آنان که اینک بر گوش هوش کودکان و نوجوانان و جوانان، صمیمانه و عاشقانه پیام میهن دوستی را نشر و سر می دهند، بازماندگان همان پدران و مادران اهورایی اساطیر بازمانده اند. آنان هر کدام کاری کردند، که چراغ راه و یا فانوسی در دست شده است که می گوید: از عهده ما برمی آمد که به خویشکاری خود وفادار بمانیم، تا به آبخشور اصلی برسیم. زبان ها و گویش ها را کاویدن و از درون و دل آن ها، نوا و ناله را شنیدن، گرچه چندچندان لذت بخش و دلنشین نباشد، راهبر و راهنماست. راهنمایی که گاه با خواندن و شنیدن شعر و نثرش، لذت وجود را در لحظاتی به وجد می آورد و او را وامی دارد، بر دودمان اساطیری اش تحسین روا دارد که شناسه راه را هموار نموده اند. مانند شعرهای حافظ و همه پندهای سعدی که بام روزگار نقش بسته اند. کسانی بر سعدی درود می فرستند، و شعر حافظ را ارج می نهند، همان به شناسان و باستان شناسان دانا و توانایی هستند که نان از سفره دانایی خویش در دهان می نهند. مردان و زنان امروز که در آزمایشگاه ها کار کردند و کاویدند، پزشک شدند و به داد بیماران رسیدند، همطراز ادیبان و اسطوره شناسان سهم دارند زیرا، به فرمان چرخش اساطیر گردش کرده اند و هر کدام آگاه و ناخودآگاه، با کوشش خود تا بهره وری از خوبی ها در برابر فره ایرانی روسفید گشته اند. این دانایان خوب می دانند که گاهی فره جایگزین شده از برخی انسان ها به دلیل زشت کاری ها، خیانت ها، نادرستی ها و به جای نیابردن خویشکاری ها می گریزد، همان طور که فره از شاه جمشید اساطیری گریخت. و خوب می دانند همین فره بود که فرد آنان را بر پشت میزی نشاند که حرمت آن را در برابر یادگارهای اساطیر پاس داشته اند، و نگذاشته اند به بهای خم شدن پشت و دردهای جسمانی دیگر، قلم از دستشان بیفتد و اکنون سالم سازان زندگی و خوابان ماندگار نام گرفته اند. گاهی دست به قلم می برند و می نگارند: نسل ما، دل نگران، چشم به نسل بعد خود دوخته است. می داند و نمی داند، تردید دارد و ندارد، آنها چگونه پاسخگوی فره ایرانی خواهند بود؛ ولی، ایران به این نکته والا باور و اعتماد دارد که فرزندان سره را از ناسره به خوبی تشخیص می دهند.

متن

در اندرون من خسته دل ندانم کیست
که من در خموشم و او در فغان و در غوغاست

هر سرزمینی، قومی و فرهنگی تاریخ خود را دارد. این تاریخ به جز این که به طور سنتی به دوران پیش تاریخی و تاریخی تقسیم می شود،

تقسیمات دیگری نیز دارد؛ مانند: تاریخ واقعی، تاریخ روایی و تاریخ اساطیری. تاریخ واقعی بر مبنای داده ها و اطلاعات ثبت شده و مستند تاریخی است. تاریخ روایی در کنار تاریخ واقعی شامل روایت های مربوط به رخداد های تاریخی است که خود لطف شیرین و بحث دراز است. تاریخ اساطیری، تاریخی است که بر پایه باور های مردمان شکل می گیرد و در آن اسطوره ها نقش عمده دارند. در بسیاری از موارد تعیین مرز های این تاریخ ها و جدا کردن آنها از هم کار آسانی نیست. اسطوره ها را مردمان هر سرزمین، آرام آرام و طی هزاره ها، بنا بر شرایط اجتماعی، باورها، سنت ها، سلیقه ها و نیاز های خود پی می ریزند و بازگو کردن و تکرار، بدانها نوعی مشروعیت می بخشند و از آنجا که در این روایت های اساطیری آرزوها و احساسات مردم و دیدگاه های آنها نسبت به خود و اطرافیان در محیط زیستشان بازتاب دارد، از لحاظ مطالعه تاریخ انسانیت و انسان شناسی و همچنین بنیاد تاریخ اجتماعی و روانشناسی دارای اهمیت فراوان است؛ زیرا، در به شناخت خویش و خویشکاری خویش، آشنا می شوند. در همین آشنایی هاست که سرود رویگر، برای یعقوب لیث جان می گیرد. گرچه این اسطوره ها هم طی زمان تغییر و تحول می یابند، با هم می آمیزند و اسطوره های جدیدتری از آن ها به وجود می آید، ولی در هر حال، آنها تنها منبع برای شناخت تاریخ روزگاران باستان و روشن ساختن گوشه های تاریک ساختار اجتماعی کهن و پی بردن به نحوه تفکر مردمان آن دوران و روانشناسی جوامع دوردست گذشته، که رسیدن به آنها نه از عهده تاریخ مستند بر می آید، نه از عهده باستان شناسی؛ و برای نیل به این مقصود راه بهتر جستجو در لا به لای اسطوره هاست. در پهنشدت فراخ و گستره اساطیری ایران، و در اقلیم سیستان، بوته های سرخ، جوانه هایی را در سینه ستبر خود بار می آورند و پرورش می دهند که هم کارسازند و هم جانگیر. بوته ها، تیری از شاخه های نورسته خود مانند گیاه هوم دارند که گیاهی نوشدارو و درمان کننده است، ولی، زیاده روی در به کارگیری آن مرگ آور می شود. در پهنه اساطیری ایران، که همه آفریده ها جان بخش و یاریگر محسوب می شوند، بوته های سرخ گز هم نقش آفرین می شوند. مردمان سلحشور و دلاوران خطه سامان بخش سیستان، بوته های گز را بر پشت بام ها می ریختند تا سربانه آنان از تف گرمای تابستان و سوز سرمای کویری زمستان باشد. از بوته های سرخ گز، گاه زنان شیردل تنور نان را گرم می کردند و در آتش برپا داشته اجاق و نیز، جشن ها و آیین نیاکان خود را پاس می داشتند و جشن سده را به همراه چهارشنبه سوری ختم به خیر می کردند. دیرین شناسان می گویند: هنوز بوی هیمة های نیم سوخته به جای مانده از کرسی های مجلل فقیرنشینان کومه های حومه شهر سوخته پس از سالیان دراز، نشان از پاکی طینت مردان و زنانی دارد که اعتقاد و باور یکتاپرستی را در چهره اهورامزدا شادباش می گفتند؛ و باستان شناسان از فطرت پاک اجداد اساطیری که نماد کهن الگوهای آنان، تاجدار شوکت و فرّ ایرانی است و جلال و حشمت ایران باستان را بر اریکه دانایی جلوه گر می سازد، سخن می گویند. آنان از نریمان، سام، رستم، سهراب، فرامرز، برزو، شهریار، بانوگشسب، زربانو که هر یک سرگذشتی در جنبه های حماسی از خود به یادگار گذاشته اند تا سرمشق الگوپذیران نخله های پندار و گفتار و کردار پاکی و صفا و صمیمیت انسانی شوند و مکتب انسانیت را پررنگ جلوه دهند، و قابل احترام و حرمت برای نوادگان انسانی خویش شوند، سخن ها دارند. بدین سبب اسطوره ها، پدران حماسه زنده می مانند و پا به پای فرزندان خویشکار خویش، گام به گام پیش رونده می باشند؛ و می خوانند:

از پس شب، رنگ فردا، روز شد

در نبردی سخت، روز پیروز شد

اسطوره های ایران چون اسطوره های دیگر سرزمین های کهن که کهن الگو دارند، پر از داستان های جذاب است و در آنها نه فقط از آفرینش نخستین دنیای گروه مرد خدایان و ایزد بانوان، سخن رانده می شود بلکه، از مرد دیوان و دیوزنان، نیز، سخن به میان می آید تا از جدال میان خیر و شر سخن گفته شود؛ و راه خردورزی و اندیشیدن در آفرینش و هستی و چیستی باز بماند. اگر در شناخت اساطیر مردان قدم در راه حماسه می گذارند و حماسه آفرینی می کنند، هستند زنان دلاور و مبارزی که پا به پای مردان در دوران اساطیری نقش ایفا می کنند، تا نشان دهند که تنها مردان پیروان الگوپذیر جذاب دوران دیرین نیستند، بلکه زنان نیز، پیروان الگوبردار خود را هم در صحنه فرمانروای و هم در فرماندهی، اعم از سیطره خشکی و آب های زندگی بخش، دلباخته به زنده بودن و زندگی دارند. برای تکریم دلاوری های زنانی که برای حفظ خاک خود حماسه آفریده و می آفرینند، از ویژگی های ایزد بانوان که گذار شود، نوبت به زنان اسطوره سازی می رسد، که بازتاب نحوه تفکر نیاکان مردمان ایران باستان اند. در پهنه داستان های اساطیری ایران، ایزد بانوان متعددی حضور دارند که هر کدام خویشکاری خویش را دارند و اغلب نمادی از بردباری، فروتنی، دانش، خرد، وجدان، عدالت، راستی، انتخاب درست و بیش از همه نیرومندی و توانایی هستند. این ایزد بانوان هرگز با صفاتی که نشان دهنده ضعف و شکنندگی آنها باشد، توصیف نمی شوند. این ایزد بانوان ضمن داشتن همه ویژگی های کاملاً زنانه از قبیل زیبایی، لباس های مجلل و آرایه ها، همیشه قوی، بلند بالا، نیرومند، پیش رونده و پیروز شونده هستند. شاید برای این که به محیطی تعلق دارند که زن در آن تولید کننده است نه مصرف کننده صرف، و در اقتصاد جامعه فعال و مؤثر است و می داند که لازمه بقا و پیشرفت یک مولد و تأثیرگذار در جامعه، داشتن سلامت، قوت، نیرومندی و شخصیت محکم است، نه ضعف و ظرافت های بیش از اندازه ای که

از ارزش های آنان بکاهد. ارجمندی زنان پاک سرشت ایران که دیده بان آرمان قبیله عشق سرزمین خود بوده اند، ارزشمند است. همه ارزش ها در فرهنگی یافت می شود که زنان پاک در آن بالیده اند. از این رو، در هر سرزمینی نخست وقتی سخن از اخلاق و ارزش به میان می آید، به فرهنگ توجه می شود، پس، آدم ها در فرهنگ شان زندگی می کنند و شناخت فرهنگ مهم است. فرهنگ لازمه زندگی است و باید آن را شناخت و در راه شناسایی به آن انس گرفت و علاقمند شد. راهی که به شناخت فرهنگ منجر می شود؛ نتیجه مهم دیگری هم در این مسیر با خود دارد و نتیجه حاصل از آن منجر به اخلاق پاک می شود، که عامل شناسایی اشتراکات میهنی نام می گیرد، و این باعث نزدیکی، همبستگی و افزایش ارتباط می شود. ضمن وحدتی که حاصل می شود، دریافت می گردد که باید به سایر فرهنگ ها نیز، احترام گذاشت. در شاهنامه فردوسی در دوره اساطیری و حماسی که نقش حیثیت و آبرو در دفاع از سرحدات سرزمین ایران ارجحیت پیدا می کند، و پهلوانی در کردار و گفتار به پهلوان اعتبار مردمی می دهد، زنان از همان دوره حکمرانی جمشید، به میدان می آیند و جلوه گری می کنند. گاه مانند ارنواز و شهرناز، دختران جمشید گرفتار مکر ضحاک می شوند، و گاه مانند تهمینه نقش پهلوان زایی دارند و گاه مانند گرد آفرید لباس رزم بر تن می کنند و در نبرد با بیگانه درایت و کاردانی از خود نشان می دهند و گاه عشق ورزی می کنند، که گاه نامراد می مانند. سودابه از آن عاشقانی است که رسیدن به معشوق را بر نام و گاه ترجیح داد و شور عشق چنان او را فراگرفت که ابراز آن نتوانست سیاوش را در دام اندازد. به همین دلیل وقتی وصال را غیرممکن دید، حذف معشوق را داروی درد یافت:

کنون هفت سالست تا مهر من	همی خون چکاند بدین چهر من
یکی شاد کن در نهانی مرا	ببخشای روز جوانی مرا
فزون زان که دادت جهاندار شاه	بیارایمت یاره و تاج و گاه
و گر سر بیچی ز فرمان من	نیاید دلت سوی پیمان من
کم بر تو بر پادشاهی تباه	شود تیره بر روی تو چشم شاه (فردوسی، ۱۳۸۱: ۳۵)

سودابه به انواع نیرنگ ها جهت بدنامی سیاوش و انتقام جویی از او متوسل می شود و سبب می شود این شاهزاده پاکدامن، به جای گرفتار شدن در دام سودابه، به سوی میدان جنگ برود تا از ننگی که سودابه می خواست بر دامان او بزند، رهایی پیدا کند و ترجیح داد، برود و پاک و پایدار بماند. « به هر حال آشوبگری سودابه به جای نعمت و برکت، شاهزاده کیانی را به تبعید می فرستد تا در غربت مظلومانه جان ببازد. » (کیا، ۱۳۸۸: ۳۷) به نقل از اریک فروم، « حقیقت این است که همه شورهای انسانی، چه خیر و چه شر، تنها به عنوان تلاش شخص برای معنی بخشیدن به زندگی خود و فرارفتن از وجود مبتذل و صرفاً نگهدارنده زیست، می تواند درک شود. » (فروم، ۱۳۶۴: ۳۴، اکبری، ۱۳۹۰: ۵۹) « از دیدگاه اسطوره، سودابه باید نماد بغ بانویی با صفات زاینده و آفرینندگی باشد. این مادر- خدا جاودانه است و بر اساس آیین، بارها با فرزند خود که کالبد خاکی گرفته است، ازدواج می کند. در اینجا چند شوهری به صورت اصلی الهی نمودار می شود. در دوره های بعدی اگر شاه نتواند در آیین ازدواج مقدس با الهه حامی شهر پیوند یابد، رونق و برکت از زندگی مردم رخت برخواهد بست و شهر نابود خواهد شد. در پی این تصور، هم عشق قداس خواهد یافت و هم ازدواج با محارم رسمی الهی و مقدس خواهد شد در نهایت پیوند جنسی مقدسی به وجود می آید. چنین است که زیبایی و عشق انگیزی ویژگی الهی زنانی می شود که همانند الهه بزرگ پدید آورنده عشق هستند. مردانی که شایستگی دارند، تا عشق در دل الهه یا کاهنه ای برانگیزند، ارجی دینی پیدا می کنند. سودابه جای مادر سیاوش را می گیرد و به فرزند همسر خویش که مانند و در طبقه فرزند خود است، عشق می ورزد. مانند همین عشق ناکام و شوم را در داستان ملک شهربان در هزار و یک شب می توان دید. اگر حماسه ملی ایران تنها سیاوش را در خود پرورانده بود باز هم گران قدر بود و در خور تحسین. یاد سیاوش و ایرج تعظیم تقوا و فضیلت است و زشت شمردن دروغ و خیانت. » (یوسفی، ۱۳۷۲: ۶۹) اگر سودابه سرکشی ناکام در رای و هدف خود است، بانویی دیگر مانند گردآفرید، دیده بان آرمان قبیله عشق سرزمین خویش، می شود که دلاوری سلحشور همچون سهراب جوان را به تمسخر می گیرد و به او می گوید: ایرانیان از تورانیان جفت نمی گیرند، که نمونه ای از پاکدامنی زنان اساطیری و حماسی دنیای دیرین است. البته زنان نیز، همانند مردان، گاه عاشق اند و عشق به میهن در وجودشان لبریز می شود، مانند گردیه. گردیه، همانند بانوگشسپ نمادی از یک زن نافرمان و سرکش است که در میدان نبرد، هنر خود را در رزم و جنگجویی نشان می دهد، نشان از دیده بانی پندار بیدار او از آبشخور قبیله پاک عشق سرزمین خود است. او شجاع و بی باک است و این جسارت او نشانی هم از سرکشی بی محابایی او دارد، زیرا، فرستاده خاقان را می کشد. اگر بانو گشسپ شوی خویش را دست بست، او همسر خود را به آهنگ ارتقاء منزلت خویش از بین برد. « اگر گردیه به سرنوشت مالکه دچار نگردد و به سزای کشتن شوهر، نابود نشد، نه به دلیل آن بود که وی موجودی خطرناک بود و می توانست همان کار را با شوی نو کند، به لحاظ موقعیت

اجتماعی وی بود. گردید در شاهنامه به ناباک ترین زن، گران مایه ترین زن، شیرزن و پرهیززن ستوده شده است.» (یوسفی، ۱۳۷۲: ۹۲) «گردید تنها زنی است که جنگاوران مرد او را به سپهسالاری برمی گزینند.» این آزمون جنگی بزرگ است که ریشه های عواطف زنانه را سست می کند و باعث می شود تا دژخیمانه، گسته، شوی خویش را به بوی راه یابی به مشکوی شاه به هلاکت برساند.» (سرامی، ۱۳۸۳: ۸۴۴) زنان به جز خانه داری و رزم در میدان و پوشیدن خفتان جنگی، در راه سیاست و پیوند اخلاق نیز، کارآمد بوده اند. سیندخت، همسر محراب شاه از زنان جسوری است که کار ارتباط فرهنگی را پیش می گیرد و سبب صلح دو کشور، که سال ها روی خوش به هم نشان نمی دادند، می شود. تقویت ارتباط فرهنگی باعث می شود دشمنی ها کم شود؛ البته به شرط اینکه به گسترش مرزهای سیاسی و جغرافیایی در کوتاه مدت چشم و نظری نداشت و فقط به ارزشگذاری میان کشورها اکتفا کرد. همان طور که آدم در ظرف زمان رشد می کند و صاحب تجربه می شود، باید به این نکته هم توجه داشت که در چه برهه ای از خط زمان چنین سخن گفته می شود. خواسته ها و تفکرات فرامرزی و حتی، درون سرزمینی را بایستی بنا به موقعیت و شرایط زمانی محاسبه کرد. در تنگنای تحریم های مادی و فیزیکی و رخدادهای ناآشنا که هر روز بیش از پیش تحمیل می شود، کانون و مرکز و رمز فکری خود را می طلبد. اساطیر از یک محدوده بزرگ فرهنگی سخن می گویند که مختص فرهنگ ایران است؛ منطقه ای که تا جیحون و سیحون و از سوی دیگر تا بالای قفقاز و دشت های سیبری و از طرفی تا بین النهرین وسعت دارد. فرهنگ ایران چنین گستره ای را در برداشته و در این وسعت هیچ کشوری از نظر فرهنگی بر دیگری برتری نداشته است؛ زیرا، هر سرزمینی داده ها و شرایط خاص سوق الجیشی و ارزش مکانی خود را دارا بوده است. ادبیات فارسی که دیده بان آرمان قبیله عشق مردمان سرزمین های فارسی زبان و آبشخور قبله آشنایی است، در مقایسه زمانی با دیگر زبان ها پر از اندیشه و حرف است، به ویژه، تا پیش از آن که ادبیات رنگ سیاست بگیرد، این برتری منحصر به فرد بوده است. رودکی، فردوسی، نظامی، سنایی، سعدی، حافظ و مولوی و بزرگان دیگر که به کنون می رسد، فرجامی پرشمار دارد، بارقه ای از محافظان قبیله عشق و دانایی هستند، که با گشودن سفره دلشان، پاکی را بهره تن نیازمندان کرده اند. بر اثر قیاس داده های فکری بزرگان علم و معرفت است که ضمن مقایسه اسطوره های ایرانی و دیگر تمدن ها به نوعی وجوه تمایز جهان بینی ایرانی روشن است. اسطوره رویاها و آرزوهای جمعی یک ملت است. در اسطوره یک اصل فراسویی غیرمادی یعنی مینویی و روحانی و یک دنیای مادی و گیتی هست. رویا و آرزوی ملت ها در اسطوره با خدایان و دیوها اتفاق می افتد. بعد با گذشت زمان حماسه از دل اسطوره زاییده می شود، به این معنی که خدایان زمینی می شوند. همه تمدن ها در کلیات اسطوره مشترک هستند یعنی همگی اسطوره آفرینش دارند، شخصیت های مثبت و منفی دارند. یعنی خدایان در آسمان و دیوها در زیر زمین زندگی می کنند و در تقابل باهم داستان هایی را به وجود می آورند؛ همه تمدن های ایران، یونان، بین النهرین، مصر و هند، خدای جنگ، خدای خرد، خدای باروری، دارند ولی، رفتار آن ها با هم تفاوت دارد که این از تفاوت اقلیمی و جغرافیایی برمی آید. به نحوی که در اسطوره های ایرانی همه عناصر از اهورامزدا گرفته تا اهریمن آرام و ملایم هستند و حتی، بیان خصایص و ویژگی های میان عناصر خشن نیست. زیرا، دانایان اهورامزدا را در دانش کامل می دانستند. ایرانی همیشه وحدانی و قائل به خدای واحد بوده و اظهار کرده است، دیگر قدرت ها آفریده و زیر نفوذ دادار کل عمل می کنند. در مقابل قدرت بزرگ، اهریمن هم وجود دارد که سرانجام در برابر اهورامزدا شکست خواهد خورد. اهورامزدا خردمند است و همه چیز را از پیش می داند ولی، اهریمن بدآگاه است یعنی آگاهی دارد ولی، آگاهی درست ندارد. در اسطوره ایرانی هیچ موجود اهورایی، اهریمنی نمی شود و هیچ موجود اهریمنی، اهورایی نمی گردد. این پندار و گفتار و کردار، در دیده بانی که نیت از پاسداری آرمان قبیله عشق را داراست، در نیت راهبری دین و اعتقاد به یکتایی بهره و وصف حال زرتشت می گردد. زرتشت، به سبب دانستن علاقه و مهر مادر به فرزند، تن اسفندیار را در آب چشمه مقدس فرو می برد و در این غوطه وری سازی است که ساز مرگ نواخته می شود؛ وقتی کودک چشمان خود را بر روشنایی پهنه آب بست، و بستر مرگ خود را پهن کرد و نوای مردن نواخته شد. در این لحظه از زمان بود که دیده بان دانایی گفت: مردمانی که در تاریکی و سایه زندگی دارند، و خود را بی نیاز از روشنایی می بینند، نمی شود آنان را با نور فانوس هدایت کرد، بلکه به پرتو گرمابخش خورشید نیازمندند، که در جنس نگاه آرمانی دیده بان هستی، پرتو افکنی دارد. از این رو، آفریده هایی رویین تن در بن مایه اساطیری شکل پیدا می کنند، که الگو برای سازندگان جهان مادی و زندگی بهتر باشند. در تاریخ اساطیری ملت ها چهار تن رویین تن گشته اند که هر یک به گونه ای راهبر مردمند و به خدمتگری می پردازند. اسفندیار، آخیلوس، زیگفرید و بالدور با آب و روشنایی رابطه دارند. گفته می شود: اسفندیار در خان هفتم اژدهایی را می کشد و بنا به آموزش هایی که از زرتشت آموخته است، در خون اژدها می غلتد تا علاوه بر تهمتنی، رویین تن شود و در این وصف نیز، گفته می شود او چشمانش را می بندد و در هر دو نظر و دیدگاه چشمان او آسیب پذیر می شوند؛ بسان پاشنه آشیل معروف. در اساطیر یونان نیز، قصه دیده بان قبله گاه آرمان قبیله عشق در وصف مهر مادری به تصویر کشیده می شود. مادر آخیلوس یعنی آشیل نامدار، کودک نوزاد خود را در آب رود استکیس (ایلیاد و ادیسه، ۱۳۹۰: ۶۴) که رودی مقدس است، فرو می برد و چون پاشنه پای او را در میان انگشتان خود گرفته است، آب

مقدس به پشت پای کودک نمی رسد و رقص مرگ سال های سال رقص رقصان می خرامد تا بعد از مدت ها از چله کمان پاریس، شاهزاده تروایی، رها شود و بر پاشنه آخیلوس فرو رود؛ همان گونه که تیر گز ساخته زال که از سیمرغ آموخته بود، بتواند چشمان آسیب پذیر اسفندیار را نشانه رود، و در فرجام بهره تن پهلوان سلحشور ایران، یعنی رستم دستان را آماج سازد. تیری که به نام تیر حسادت از گوشه چشم خشم شغاد در اندیشه ای پلید شکل گرفت. تیری که خاری در چشم شغاد شد و او را کور ساخت تا در راه برادر چاهی مملو از سنان و سرنیزه و آلات و ابزار جنگی کشنده بکارد و تن جهان پهلوان را زخم زند؛ بسان همان زخم تیری که از چله کمان رستم چکانده شد، و تن شغاد دیوسپرت را که بر تنه درخت دوخته شده بود، با آهی دهشناک از حلقوم نامبارکش در فضا پراکنده گرداند، و تصویری پاک برای پاک سازی ذهن و زبان از بخل و کینه و حسادت شد. اساطیر ایران ریشه آریایی داشته و تا میزان بسیار بالایی میان اقوام ایرانی و هندی وجه اشتراک دارند. اساطیر ایران از یک اصل و منشا آریایی مشتق شده و تفاوت های محیطی ایران و هند و نیز، فرهنگ متفاوت بومیان ایران و آریاییان ایرانی مهاجرت کرده به هند، تفاوت هایی را میان اساطیر هندی و ایرانی موجب شده است. آنچه از اساطیر کهن ایرانی امروزه باقی مانده بیشتر به اوستا باز می گردد. معنا و مفهومی که از شناخت اسطوره دریافت می شود از دیرباز، از مقوله های مهم تحقیقی در میان دانشمندان علوم اجتماعی و علوم انسانی بوده است. در گذشته اسطوره را برابر و یکسان با افسانه می گرفتند و صورت خیالی از آن ترسیم می کردند و جوهره آن را نادرست و دروغ می انگاشتند. از میانه قرن نوزدهم با کنکاش دقیق در متون اساطیر مردم جهان و مطرح کردن مباحث و تحلیل های تازه ای درباره نقش و کارکرد اساطیر در جامعه ها، به ویژه، در جامعه های ابتدایی، و اهمیت آنها در آگاه سازی انسان از جایگاهش در برابر کائنات، الهگان و نیروهای فراطبیعی، دانشمندان نحله های گوناگون علوم اجتماعی و در آن میان انسان شناسان و مردم شناسان را به ارائه نظریه ها و تعریف هایی نو از اسطوره واداشت. منابع تاریخ اساطیری ایران، از چینه هایی که دیوار استوار این بنا را محکم برپا ساخته اند، بر چند گونه، مانند: منابع هندی، اوستایی، مانوی، پهلوی، ایرانی یاد شده اند. و هدف از بیان قصه آبشخور آرمان اسطوره ای قبیله عشق، این شده است که فهم شود، این راهبران دین و دانش، همه در جهت تکوین کمال انسان بوده و وصف می شوند. به دلیل اشتراک فرهنگ مابین هندی ها و ایرانی ها که از دوران مهاجرت آریایی ها به بعد میانشان وجود داشته است، آثار هندی باستان در بسیاری از موارد منبع مناسبی برای اساطیر ایران به شمار می آیند؛ زیرا، این آثار همه از چگونگی دیده بان آرمان قبیله عشق، که قبله ورجاوند آنان تلقی می شود، سخن در خود دارند. این آثار در نوشته های وداها، که قدیمی ترین آثار هندی به زبان سنسکریت هستند، در چهار کتاب ریگ ودا، یاجورودا، سامه ودا و ائروودا جای دارند. دیرین ترین بخش، وداها می باشند که همدیف گاهان یا گات های اوستا به شمار آورده می شوند. ریگ ودا مجموعه ای افزون بر هزار سرود است که سالیان متمادی به صورت شفاهی و سینه به سینه نقل شده و سپس به صورت نوشته درآمد است. سرودها و نیایش های آن خطاب به خدایان دوران کهن آریایی است. یاجورودا، بیشتر کلام منثور است و دعا های ریگ ودا را تکمیل می کند. سامه ودا، سرودهایی است که برهمنان، موقع قربانی و نیایش می خوانده اند. ائروودا، مشتمل بر افسون ها و وردهای سحر و جادوگری دوران باستانی هند است که از ترس و غصب و شهوت و نفرت و همچنین از دردهای جسمانی سخن می گوید و برای شفای بیماری ها دعا های فراوان دارد و در عین حال، صورت عملی طب قدیم را نیز، نشان می دهد. اوپانیشادها، مجموعه ای نو از ادبیات ودایی می باشند که دعا های هندیان در خود دارند. مهابهاراتا، که در زمره آثار بسیار مشهور هندیان است، رده ها و نشان هایی از خدایان دوران متاخرتر را داراست. کتابی که داستان های باستانی هندی را در خود دارد، پورانا، خوانده می شود. کتاب اوستا که زبان آن جزء زبان های دوره باستانی ایران است و مدت ها سینه به سینه نقل می شده، در دوره ساسانی با تکیه بر آگاهی های همه موبدان و با خطی که در آن دوره بر مبنای خط پهلوی اختراع شده بود، تدوین یافته است. اساطیر در اوستا، کتاب آرمان دیده بان و چشم پرفروغ مردم قبیله عشق، خود را از سرایش گرداب بایکوت، با پرچم دانایی به اهتزاز درمی آورد، و از قصه هایی قسم یاد می کند که نزد مردمان آن هنگام، فانوس روشنایی بوده اند. البته، اوستای موجود در حدود یک چهارم اوستای دوره ساسانی و شامل پنج کتاب است، که چنین نام بر خود گرفته اند: یسن ها، ویسپرد، یشت ها، وندیداد، خرده اوستا. بعد از گذر از دوره ای، دوره ای دیگر و مرحله تازه با رویکرد نو شکل می گیرد و برای هدایت مردم و حفظ نظم و قانون و انضباط اجتماعی نیاز به راهبری دینی در کنار شرایط اجتماعی پیدا می شود. یکی از این مروجان دینی مانی نام دارد؛ که کتابی به نام ارژنگ دارد، که نماد و نمودهای اساطیری آن رنگ رنگین، همچون نام برگ های آن دارند. اسطوره های متعلق به سه دوره آفرینش از دیدگاه آئین مانوی و خدایان و دیوان مانوی در این نوشته ها آمده است. کهن ترین آثار مانوی در سده سوم و چهارم میلادی تدوین یافته است و آثار متاخر آن به قرن هفتم و هشتم میلادی تعلق دارد. این اسطوره ها در مواردی برای شناخت اساطیر ایرانی نکته های خاص و کاربردی دارند. منابع دیگری نیز، هستند که نگاه و نگرش اساطیری را در خود دارند، و منابع پهلوی خوانده می شوند. گرچه تدوین و تألیف بیشتر این منابع در حدود قرن سوم هجری برابر نهم میلادی به بعد انجام یافته است، ولی، روش دوره ساسانی را دارند؛ و بیشتر این آثار روایت های بسیار دیرین تری را نیز، بازگو می کنند.

« دینکرد، بُندَه‌شَن، گزیده های زادِ سَپَرَم، روایات پهلوی، دادِستان مینوی خرد، زند و هومن یسن، دادِستان دینیک، یادگار جاماسبی، شهرستان‌های ایران، کارنامه اردشیر بابکان و ترجمه و تفسیرهای اوستا به زبان پهلوی، در زمره کتاب‌ها و منبع های پهلوی محسوب می‌شوند. نوشته هایی که همگی بر اساس خداینامه ها یا روایت های کتبی و شفاهی تدوین یافته اند. این آثار مطالب باارزش و قابل استفاده ای درباره روایت‌ها و سنت‌های باستانی به ویژه، در دوره ساسانی به دست می‌دهند. مانند تاریخ طبری، تاریخ بلعمی، مروج الذهب مسعودی، ملوک‌الارض و الانبیاء اثر حمزه اصفهانی، تاریخ یعقوبی و غررالخبار ملوک الفرس و سیرُهم یا شاهنامه کهن، یتیمه الدهر اثر ثعالبی.» (صفا، ۱۳۶۴) برخی از متن ها را زرتشتیان در دوره های بعد به فارسی نوشته اند و در آن‌ها نشانه های فراوانی از سنت‌ها و آیین های مربوط به ایران باستان وجود دارد، مانند کتاب صد در نثر، صد در بندهشن (دانشگاه تهران) و کتاب روایات داراب هرمزد یار. متون فارسی زرتشتی، از منابع مهم برای اساطیر ایران به شمار می‌آیند. علاوه بر این آثار، در زبان فارسی، شکوه و جلال شاهنامه فردوسی بر هیچ پژوهشگری پوشیده نمی ماند، زیرا، وقتی کسی به حضور و ظهور اساطیر ایران دل می بندد، به سراغ کتاب ورجاوند و باشکوه شاهنامه فردوسی می رود. نگاره هایی که از پیکرهای به جا مانده از هوش و ذکاوت مردم باستان است، قصه آرمان دیده بان قبیله عشق را چنان توصیف می کنند، که دست باد و باران روزگار نیز، توانایی راه رفتن پاورچین پاورچین آنان را نمی تواند از آنان پاک کند، گرچه خود صاحب پاکترین پیکره ها باشند. نگاره های بازمانده از دوران هخامنشی، اشکانی و ساسانی بر دیوارها و روی مهره ها و سکه ها و ظرف ها که تصویرهایی از خدایان و قهرمانان گذشته را منعکس می کنند، جنبه اساطیری دارند. با تفسیرهایی که در مورد آن‌ها می‌شود، می‌تواند راه گشای مطالب اسطوره ای باشند. نوشته‌های تاریخ نویسان چون هروdotot، کتزیاس و پلوتارک و همچنین منابع ارمنی و منابع سریانی نیز، می‌تواند، در تدوین نوشته هایی که سبب اعتلای روحیه و تفکر اسطوره های اساطیری ایران است، مفید باشند. از درون نوشته های کاوشگران تاریخ نویس است که قصه آرمان قبیله عشق روگشایی می شود، و تصویر بازمانده از این رونمایی، جان جان جانان را به سوی اساطیر و اسطوره شناسی سوق می دهد. امروزه با توجه به اختلاف نظرها در عناصر شکل دهنده اسطوره و کارکرد اساطیر، این اتفاق نظر میان دانشمندان علوم انسانی و اجتماعی وجود دارد که در هر اسطوره عناصری از رویدادهای تاریخی، واقعیت های اجتماعی، اقتصادی و رگه هایی از نظام های اعتقادی، آیینی و تربیتی با یکدیگر درآمیخته اند. رمز استمرار و پایداری اسطوره در میان نسل های گوناگون دوره های متوالی زندگی اجتماعی، وجود بن مایه های نیرومند فرهنگی، اجتماعی و آموزه های دینی تنیده در تار و پود بافت ساختار معنایی آنهاست. در حوزه اساطیر، دخالت بانوخدایان نیز، در روند حوادث دیده می شود. آنجا که سخن از وصف آرمان قبیله عشق، که جایگاه قبله کام و کنام اساطیر طنین انداز می شود، و نیاز به دیده بان دانا، پیدایی می یابد، زنان به صحنه می آیند و با پایکوبی خود، رقص رقصان در ذهن و زبان به پیشواز داستان اجداد خود می نشینند، و اساس اسطوره را با همراهی مردان خود بنیان می نهند. برای نمونه، آفرودیت که الهه ای نامور در یونان باستان است، در داستان ایلید، پاریس را که در رزم تن به تن با نملاس، همسر هلن، که پاریس او را فریفته و به تروا آورده است، کم آورده است، می رهاوند، و یکبار در لباس پیرزنی، هلن و پاریس را به هم می رساند. او آگاممنون، فرمانده لشکر یونانیان را تحریک می کند، که از جنگ روی برگرداند و یونانیان را به بازگشت به وطن ترغیب کند. به تئیس، که در زمره الهه ها قرار دارد و مادر آخیلوس، پهلوان نامور یونان است، یاد می دهد که فرزندش را در لباس زنانه به نزد پادشاه سیروس بفرستد و از کارزار دور کند. وقتی آگاممنون در دریا گرفتار طوفان می شود و برای رهایی از معرکه قصد می کند دخترش ایفیژنی را قربانی کند تا خشم خدایان فرونشیند، آرمیس، که او نیز، از الهه هاست، دختر را می رباید و گوزنی ماده به جای او می نهد. در ادیسه نیز، بانوخدایان نقشی برجسته در شکل گیری رویدادها دارند. الهه ای به نام مینرو در داستان ادیسه نقشی دارد که به تلماک، فرزند اولیس، که قهرمان اول ادیسه است، یاد می دهد و راهنمایی می کند، چگونه خواستگاران مادرش را از خانه دور نگه دارد. در حماسه اساطیری بازمانده از قلم هومر، وقتی اولیس دوازده تن از خدمتکاران دربار هلن را می کشد، نشان از حضور زنان در امر خدمتگری دارد. علاوه بر این که نشان می دهد، دیده بان آرمان قبیله عشق، خویشکاری خود را به طور کامل ایفا کرده است، بر زن و ارتباطش با اسطوره صحنه می گذارد. البته، معرفی می کند که این زنان خدمتگر، چندان توانایی از خود ندارند و همواره به عنوان کنیز یا به عنوان قربانی و پیشکش جا به جا می شوند.

در این نسخه یونانی باستان، هیچگاه زن به واسطه مزایا و فضایل اخلاقی در کانون توجه قرار نمی گیرد و هرچه هست، همان زیبایی ظاهر اوست. بانوخدایان یونانی نقشی همه جانبه در حماسه های هومر دارند، به گونه ای که عرصه را برای حضور زنان زمینی تنگ می کنند. در ردیف وصفی که هومر از زنان اساطیری یونان باستان می آورد، از الهگان ایران باستان خبری به آن پرتنگی نیست، و تنها در جایگاهی اندک، به نام برخی از این ایزدبانوان از جمله آناهیتا یا ناهید و اسپندارمذ اشاره می شود، بدون آنکه نقشی به آنان محول شود. تنوع و تعدد نقش آفرینی زن در حماسه زیاد است. چون حماسه و اسطوره پیوند تنگاتنگ با هم دارند، و به گونه ای بیان می شود که حماسه فرزند و زاده اسطوره است، از زنانی که در دوران اساطیری نام و نشان دارند و پیوندشان در گذر زمان از مراحل اساطیری به حماسه می رسد، چند تن سزوار و شایستگی

راهبری دارند. در مرحله اساطیری، شهرناز و ارنواز، در داستان جمشید و ضحاک، بیشتر از آرزو، آزاده، آزرمی دخت و اسپینوی، که در پهنه شاهنامه فردوسی حضور دارند، نامورترند. بانوی بیشه و سودابه در داستان سیاوش، فرنگیس و جریره، همای و به آفرید، خواهران اسفندیار در داستان دژ رویین، منش انسانی دارند، تنها سودابه است که در نقشی منفی پدیدار می گردد، وگرنه برخی از این زنان در برترین جایگاه اسطوره ای و حماسی قرار دارند. رهبری گردآفرید در دفاع از دژ، به سفارت رفتن سیندخت در سرزمین هم مرز با نگرشی متفاوت دیده می شود. همان گونه که بیان عشق مرد و زن تفاوت دارد. اگر مردی گرفتار عشق شود چون تمام تمایلش به انگیزه درونی خویش است از نگاه به جمع و جامعه دور می ماند و در امر رهبری اش خلل وارد می شود، از این رو، اگر اعلام کند: عشق کشنده ترین سم است و آن را از نفرین، مهلک تر بداند، چون به شناخت و شناسایی رسیده است، موفق خواهد بود؛ ولی، در حماسه پهلوان چنان گستاخ است که به خود رخصت نمی دهد، از پرتو سلحشوری اش، لحظه ای فروغی کم سو بر آن تابیده شود، هر چند با تمام وجود بر پیکرش بال و پر گشوده باشد. پهلوان در همین فرصتی که برای بیان و اظهار آرمان قصه قبیله عشق دارد، آن را در میدان رزم معنا می کند؛ و اگر کم می آورد، از کمی تجربه است، نه، از اندازه زور تنش. یک نمونه آن، در هنگام ورود تهمینه سمنگانی به دیدار رستم رخ می گشاید: عشق از روزنه راه ورود خود را پیدا می کند، چه در روشنایی و چه در تاریکی.

یکی بنده شمعی معتبر به دست خرامان بیامد به بالین مست

وقتی بندبند پیکر دلآور سیستان با شور و آزمندی به وجد آمد، پرتو نور عشق و دانایی را دریافت کرد.

از او رستم شیر دل خیره ماند برو بر جهان آفرین را بخواند

انبوهی از پرتو مهرورزی از میان گیسوان شب، بر پاکی پهنه پهن و گستره صدا عهد می بندد و چنین طنینی در فضا انعکاس می یابد:

ز پرده برون کس ندیده ست مرا نه هرگز کس آوا شنیده ست مرا

آوای عشق پیوند رستگاری دارد. آرمان و قبله قبیله عشق اساطیری در حماسه آفرینی های سلحشوران و خردورزان آن به صف و وصف کشیده می شود. سهراب جوان در نگاه و برخورد و تفکرش، به این قداست و دانایی و تجربه نرسیده بود، که بداند سهم حماسه ساز در بنیاد اسطوره چه اندازه کارآیی دارد. وقتی گردآفرید با لبخند بر لب از ورای باره گفت: که ترکان ز ایرانیان نیابند جفت، پیمان تولد حماسه را با اسطوره، درهم تنید و مهر کرد. اگر در اساطیر دیده می شود که با چنگ زدن به مرگ از عشق فاصله پیدا می کنند، برای هدفی والا تر و بالاتر که تن پوش ستبری برای حفظ جامعه و مرز و بوم است، از کمان کمال یافته، تیر آزادی ذهن پرتاب می شود تا بر تن دشمن هراس اندازد، از نجابت است؛ و از تابلوی پاکدستی نشان دارد. رستم از عشق فاصله می گیرد و یا به قولی عشق را رهاسازی می دهد، تا در آستانه عشق به سوی مرگ تنیده در تف گرمای سال های سال، به دست خویشی از خود به مرگ ملحق شود؛ و بدین سان قصه آرمان قبیله عشق را به رخ همه پهلوانان، در همه دوران های می کشد. رستم از پشت خنجر می خورد و گوینده می گوید: زخم از پشت کشنده تر از زخم آشکار است، و زخم زبان برنده تر از تیغ بران. رستم دانای توانایی است که ضمن جلالت و جبروت ظاهری، نیک اندیش و خوش باطن است، از این رو، برای جلوگیری از زخم های نیشدار زبان روزگار که به وسیله اطرافیان کم خرد و دشمنان حسود بر خاندان او رحم نخواهند کرد، آگاه است که شغاد را بر تن درخت می دوزد.

رستم، هنگام درگیری با مرگ، که می اندیشید شاید بتواند او را مانند دیو سپید و یا کاموس کشانی دلآور، با کمک سرپنجه های نیرومند خود مغلوب سازد، تن درشت خود را از گودال آلات جنگی بیرون کشید. او می خواست قصه آرمان قبیله اساطیری و پهلوانی عشق را، در این زخم های مهلک معنادار سازد ولی، مرگ قوی تر بود. در این هنگام عشق به همسر و فرزند، به سراغش آمد و برای نیک نامی خود، علاقه به برادر ناتنی را از یاد برد، چنان که دانایی بر احساس عاطفی چربید و شغاد بی رحم با رحم تیر سرکش، اگرچه تکه تکه نگشت، با جلوه ای از عشق به قبیله اساطیری، ماهرانه تنش بر تنه درخت دوخته شد، تا آه برخاسته از نهاد شغاد، تبادر نخ و سوزن کند، که ویژگی خاص غلو حماسه است. بدین سان دلباختگی رستم به میهن و سرزمین خود با جان باختگی او، به فرجام می رسد. و سزاوار این گفتار می شود که فردوسی شهیر، به پاس خدمت ارزشمند او به سرزمین ایران، این گونه تمام داستان آرمان و قبله قبیله عشق را، از زبان رستم، در پند به شاهزاده ای که می پندارد، زمام امور فرمانروایی ایران پهناور را بر دوش خواهد کشید، معنا کند.

چنین گفت رستم به اسفندیار که کردار ماند ز ما یادگار

و پس از گذر سال ها، حافظ، حفظ کننده منش آرمان قبیله اساطیر، واژه ها را چنین نوازش دهد:

تا نگردي آشنا، زين پرده رازی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

بدین وجه است که اساطیر در نهاد اسطوره، و آموزش و انتقال به حماسه و حماسه ساز می آموزد، سر دهد:

همه سر به سر تن به کشتن دهیم
از آن به که کشور به دشمن دهیم

در اساطیر یونان، اروس به معنی عشق است که رومی ها او را آمور یا کوبیدو می گفتند، و همتا و همپای خدایان و الهه های یونانی ها، باورمند آن بودند. داستان عشق به آرمان قبیله اساطیر را از شاعر قرن سوم پیش از میلاد به شیوه و سبک یونانیان و بسیار ساده و دوراندیشانه روایت کرده اند. دو نمونه از عشق و دلبستگی سابقه دیرینه تر دارند، یکی اندیمیون و دیگر دافنه است. « وقتی که اندیمیون چوپان از گله اش پاسداری می کرد، ماه، که سِلنه نام داشت، او را دید، عاشق وی شد و او را خواست، ماه از آسمان به زمین آمد. بر جنگلی در سرزمین لاتموس. او را بوسید و در کنارش نشست. و اندیمیون چه خجسته بخت بود. و از آن روز به بعد می خوابد، آرام و بی سر و صدا، اندیمیون چوپان. این جمله ها ندا و نوای اساطیری دارند. اندیمیون از آن پس هیچ گاه بیدار نشد که نور نقره ای ماه را که بر او خم شده بود، ببیند. در تمامی داستان هایی که درباره اش گفته و نوشته اند، برای ابد خوابیده است، جاودانه و فناپذیر. او با آن زیبایی شگفت انگیزش بر دامنه کوهی آرمیده است، بی حرکت، و کاملاً تنها و دور افتاده، گویی مرده است، اما گرم و زنده است، و هر شب ماه به دیدنش می آید و او را غرق در بوسه می کند. گویند که ماه او را به این خواب سحرآمیز فرو کرده است. ماه لالایی کنان او را به خواب برد تا بدان وسیله هرگاه که اراده کند، بتواند به دیدنش بیاید و نزد او بنشیند و او را نوازش بدهد. » (همیلتون، ۱۳۸۷) دافنه، یکی دیگر از پریان یا نیمف های شکارچی جوان و مستقل و از مخالفان سرسخت عشق و ازدواج بود که در بیشتر داستان های اساطیری از آن یاد شده است. آورده اند که او نخستین عشق آپولو بوده است. دوری جستن وی از آپولو شگفتی آور نیست. چه بسیار هستند دوشیزگان بینوایی که مورد عشق و علاقه خدایان قرار گرفته اند ولی، ناگزیر شده اند یا فرزندانیشان را پنهانی بکشند یا خودشان را. تبعید بهترین راه بود و بسیار بودند زنانی که رنج تبعید را بدتر از مرگ می دانستند. پریان یا نیمف های اقیانوس که در کوهستان های قفقاز از پرومتئوس دیدار می کرده اند، خردمندانه به او می گفته اند: امیدوارم مرا هیچ گاه، هیچ گاه نبینی، همبستر خدایی شده باشم. باشد که هیچ یک از ساکنان ملکوت به من نزدیک نشود. آن چنان عشقی که خدایان آسمانها می دانند، و کسی نمی تواند از دیدشان پنهان شود. امیدوارم آن عشق نصیب من نشود. جنگ با خدای عشق که جنگ نیست، بلکه نومیدی است و شکست. دافنه با پذیرش این سخن در عین حال هیچ عاشق انسانی را هم نمی خواست. پدر دافنه که پنئوس، نام داشت و خدای رودخانه بود، کوشش زیادی کرد، زیرا، دخترش تمامی جوانان زیبارو و شایسته ای را که به او اظهار عشق کرده بودند، رد کرده بود. پنئوس دخترش را نرمخویانه و با لحنی ملایم سرزنش می کرد و گلایه کنان به او می گفت: آیا من نباید نوه داشته باشم؟ ولی، هرگاه که دختر دستهایش را به دور گردن پدر حلقه می کرد، چالپوسانه به او می گفت:

پدر عزیزم، اجازه بده من هم مثل دیانا، یعنی همان آرتیمیس، الهه یونان باستان باشم. پدر سر تسلیم فرود می آورد و دختر هم شادمان از این آزادی که یافته بود، راهی جنگل های انبوه می شد. ولی، سرانجام آپولو او را دید، و از آن پس همه چیز برای او پایان یافت. دافنه با آن پیراهن کوتاه، تا بالای زانو، بازوان برهنه و موهای پریشان سرگرم شکار بود. دافنه دختری زیبا و دلربا بود. آپولو در دل به خود گفت: اگر درست و به قاعده لباس پوشیده بود و موها را هم به قاعده آراسته بود، واقعاً چه لعبتی می شد! این فکر مثل آتش به جان آپولو افتاد و تن و جانش را سوزاند، به طوری که سر در پی او نهاد و او را تعقیب کرد. دافنه از او گریخت، چون دونده ای بادپا بود. حتی، آپولو تا چند دقیقه نمی توانست به گرد پای او برسد، ولی، دیری نگذشت که به وی رسید. آپولو دوان دوان سخن می گفت و صدایش را به گوش او می رساند و او را سرگرم، مطمئن و متقاعد می ساخت. آپولو بانگ زنان می گفت: مهراسید، بایستید و ببینید که من کیستم، من یک روستایی یا یک چوپان خشن و گستاخ نیستم. من خدای معبد دلفی هستم و تو را هم دوست می دارم. ولی، دافنه همچنان می گریخت، هراسان تر و وحشت زده تر از پیش. هرگاه آپولو او را دنبال می کرد، اوضاع به شدت بحرانی می شد، زیرا، دافنه تصمیم گرفته بود تا پایان ایستادگی کند. این پایان فرا رسید: سرانجام احساس کرد از نفس افتاده است ولی، درختان راه گشودند و او توانست رودخانه خاص پدرش را بیابد. دافنه فریاد زنان پدر را به یاری خواست و گفت: کمک کن پدر، کمک کن. چون این سخن گفت، کرختی و سستی شگفت انگیزی بر او چیره شد و احساس کرد که گویی پاهایش را به زمین، که همیشه چون باد بر آن می دود، میخکوب کرده اند. پوستی مانند پوست درخت او را در بر گرفت، برگ های زیادی او را احاطه کردند. او به یک درخت، به درخت غار، بدل شد. آپولو شگفت زده و دردمند به دیدن این دگرگونی هراس انگیز ایستاد. وی ناله کنان و سوگوار گفت: ای زیباترین دوشیزگان، تو را از دست دادم، ولی، لاف تو درخت من خواهی بود. پهلوانان مورد علاقه من پیشانی شان را با برگهای تو پاک می کنند و تو در تمامی پیروزی های من شریک خواهی بود. آپولو و درخت غارش، هر جا که آواز بخوانند و داستانسرایی کنند، به هم پیوند خواهند یافت. » (همیلتون، ۱۳۸۷) گویا آن درخت درخشان برگ هم، چون این را شنید، سرش را که به این سو و آن سو در نوسان بود، و تکان می خورد، تا توازنی به خود بگیرد، جنباند، و ضمن تایید این که بهترین راه میانه روی است، آن سخنان را شادمانه تأیید

کرد؛ و کفه های ترازوی داد و دادگری را بر سر در ذهن دادگران نقش زد. داستان پیوند اخلاق پاک و سرشت مهرورزانه مردمان اساطیری، همان داستان پروردن آرمان قبیله عشق است که سر دراز دارد و از نخستین زادروز وجود و پیدایی خرد، در ذهن انسان خردمند جای داده شده و بر پاکی اسطوره های دوران اساطیری و تحویل و تحول آن، به حماسه و احترام به نگاهبانان این امر ورجاوند، سفارش کرده است؛ سفارشی یدین مضمون: دانش اندوزی از اساطیر چه در قصه های یونان باستان و چه در داستان های دل انگیز نشسته بر زبان قبیله عشق پرور ایران کهن، همه برای سلامت انسان است که نشان از راه اخلاق نیک دارد، و در سرلوحه ای به نام آرمان قبیله دیده بان اساطیری جلوه گری می کند؛ و رهرو می طلبد.

ای مسجدیان راه خرابات کدام است؟

بر من که صبحی زده ام، خرقة حرام است

نتیجه

آنچه اقوام اساطیری ایران را در هزاره دوم پیش از میلاد از تمام اقوام جهان باستان متمایز می گرداند، آن است که اینها برخلاف بیشتر اقوام دیگر جهان هیچگونه عقاید بت پرستانه نداشته اند بلکه، خدایشان نمادهایی از مظهر طبیعت بوده است؛ که چیزهایی مانند خورشید، ماه، سیارات، آذرخش، طوفان را که مورد ستایش قرار می گرفته است، آفریده های کردگاری دانا و توانا می دانسته اند. از دوران اساطیری، سخن از خدایان چندگانه می رود؛ یکی از مهمترین خدایان مردمان این دوران، خدای زمان و سرنوشت بوده است. زروان خدایی پیش از پیدایی آیین زرتشت در شکلی با عظمت بوده است. ولی، در زمان زرتشت به زمان تبدیل می شود. در اساطیر ایران، فرقه زروانی با بینش و باور به یگانگی، مورد تقدیس را حرمت می نهاده اند زیرا، همه چیز را در زمان می دیده اند. آثاری مانند تاریخ طبری، تاریخ بلعی، مروج الذهب مسعودی، ملوک الارض و الانبیاء اثر حمزه اصفهانی، تاریخ یعقوبی و غرر الاخبار ملوک الفرس و سیرهم یا شاهنامه کهن، یتیمه الدهر اثر ثعالبی، درباره دیرین بودن انگاره های فکری و اخلاقی مردمان کهن مطالبی در خود دارند. علاوه بر این آثار، شاهنامه فردوسی، در زبان و ادب فارسی، شکوه و جلال خود را در نظمی روان دارد. عشق در اسطوره سازی و حماسه نمودی زیباشناختی و فرهنگی و اجتماعی دارد زیرا، عشق جوانه های اساطیر را شکوفا می سازد و به پرورش و رشد و شکوفایی آن است که در گذر زمان سبب می شود، حماسه از تن اسطوره بیرون آید، و جامعه و جوان جویای نام جامعه را به جاودانگی سوق دهد. گویند دیوان حافظ شیرازی چکیده شاهنامه فردوسی است. از این رو، حافظ به آرمان قبیله عشق احترام دارد و از اساطیر و اسطوره سازان و حماسه آفرینان دوران ها یاد می کند و می سراید:

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد

جلوه ای کرد رخت دید ملک عشق نداشت عین آتش شد از این غیرت و بر آدم زد

در اساطیر یونان، عشق، اروس خوانده می شود که در گذر زمان و جا به جایی مکانی به رومی ها می رسد، که امور نام پیدا می کند. عشق که ثمره بالندگی تفکر ذهنی و روحی باورمندان مردمان دیرین به طبیعت و پوشش جهان است، همتا و همپای خدایان و الهه های یونانی پیش می آید؛ و اگر در دل و نهاد خدایان و الهه های یونان چندچندان نقش آفرین نمی شود، ولی، در گذر زمان چارچوبی جهت سنجش رشد و پیشرفت انسان می شود، که در نهایت در اساطیر ایران، نماد یکتاپرستی از آن مستفاد می گردد. داستان عشق را از شاعر قرن سوم پیش از میلاد به شیوه و سبک یونانیان و بسیار ساده و دوراندیشانه روایت کرده اند. داستان اساطیر و انتقال آن به حماسه و زاینده گی و وجود انواع ادبی، نشان از آن دارد که نیک زیستن فراتر از بودن هست. از این رو، پند بنیادی و اساسی اساطیر و اسطوره سازان و حماسه و حماسه آفرینان توجه به اخلاق و اخلاق مداری است. اخلاق پنددهنده از زبان سعدی، شنیدنی است:

آن کیست که دل نهاد و فارغ بنشست پنداشت که مهلت و تاخیری هست

گو میخ وزن که خیمه می باید کند گو رخت منه که بار می باید بست

نوشتن درباره قبیله و آرمان قبیله اساطیر، قاب قلب اساطیر باستان را روشن می کند. بهترین راه میانه روی است. سخنان شادمانه گفتن مورد تأیید نیکخواهان است. دیده بان آرمان قبیله عشق، اگر در آرمانش از قصه پهلوانان و رادمردان و شیرزنان خطه اساطیری ایران کهن، پند و اندرز مهرورزانه دارد، نشان می دهد که علاقه به سرزمین نیاکان پاک و اجداد و دودمان پر افتخار را که همواره پرچم پر افتخار را با سربلندی و پاکی و راستی بر دوش کشیده و به اهتزاز درآورده اند، سزاوار یادبود می باشند؛ زیرا، هدف همه، برای سلامت و سعادت مردم نیک اندیش ایران بوده است.

حسرتی در دل از آن لاله قبا می پیچد که چو دستار چمن بر سر ما می پیچد

نبض هستی چقدر گرم تپش پیمایی ست موی آتش زده بر خویش چها می پیچد (بیدل دهلوی)

داستان عشق را از شاعر قرن سوم پیش از میلاد به شیوه و سبک یونانیان، بسیار ساده و دوراندیشانه روایت کرده اند. در آبخور آرمان اساطیر یونان، عشق همتا و همپای خدایان و الهه هایی است که در باور یونانی ها بارور می شود، و راه رشد دانش و علم افزایی را باز می کند. در قاب ذهن قبیله ای که رو به سوی قبیله عشق دارند، سهم اساطیر، در همه همه جا در نگهداری و حفظ اخلاق نیک مردمان مشهود است.

مستور و مست هر دو چو از یک قبیله اند ما دل به عشوه که دهیم، اختیار چیست؟

راز درون پرده چه داند فلک خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست؟

منابع

- { ۱ } { سرامی، ق. ۱۳۸۳، از رنگ گل تا رنج خار (شکل شناسی داستان های شاهنامه)، چاپ چهارم، تهران: علمی و فرهنگی
- { ۲ } { صفا، ذ. ۱۳۶۴، حماسه سرایی در ایران، چاپ چهارم، تهران
- { ۳ } { فردوسی، ا. ۱۳۸۱، شاهنامه، بر اساس نسخه چاپ مسکو، تهران: پیمان
- { ۴ } { فروم، ا. ۱۳۷۴، آناتومی ویران سازی انسان، ترجمه احمد صبوری، چاپ دوم، تهران: نشر فرهنگ
- { ۵ } { کیا، خ. ۱۳۸۸، آفرین سیاوش، تهران: نشر مرکز
- { ۶ } { همیلتون، ا. ۱۳۸۷، سیری در اساطیر یونان و رم، ترجمه عبدالحسین شریفیان، چاپ سوم، تهران: اساطیر
- { ۷ } { یوسفی، غ. ۱۳۷۲، برگ هایی در آغوش باد، چاپ دوم، تهران: علمی